

معانی الفاظ بیدل

محمد عابد حسین *

ستم است اگر هوست کشد که بهسیر سرو و سمن درآ
تو ز غنچه کم ندیده‌ای، در دل کشا به‌چمن درآ
پی نافهای رمیده بو، میسند زحمت جستجو
به‌خیال حلقه زلف او گرهی خور و به‌ختن درآ
به‌کدام آینه مایلی که ز فرصت این همه غافل
تو نگاه دیده بسملی مژه وا کن و به‌کفن درآ
ز سروش محفل کبریا همه وقت می‌رسد این ندا
که به‌خلوت ادب وفا ز در برون نشدن درآ
بدر آی بیدل ازین قفس اگر آن طرف کشدت هوس
تو به‌غربت آن همه خوش نه‌ای که بگویمت به‌وطن درآ

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی ثمّ دهلوی، در جمیع اقسام شعر مانند
قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مسمط و مثنوی و ترجیع‌بند شعر گفته و داد سخن
داده است و چنانچه شایسته مقام ارجمند و ارفع اوست قصر نظم را به‌آیین نوین هم
آهنگ کرده، به‌آن اوج کمال رسانید که ستاره فروزان او تا این زمان در آسمان
سخن‌سرایی درخشنده است.

بیدل در همان پیکر «هویت» که بر او مستولی بود، سراسر زندگانی خودش را در
عالم حیرت و استعجاب به‌سر کرد و برای تبیین اندیشه‌های ماورایی یک‌زبان بکر و

* دانشیار فارسی دانشگاه پتنه، بهار (هندوستان).

بدیع را اختراع کرد. همین ویژگی بیدل را از حیث مخترع، ربّ النوع و شاعر چیره‌دست موسوم کرده است. این مسلّم ادبیات می‌باشد که اگر اندیشه‌ها بلند و محتویات ارفع و جذبات نازک و کیفیات غیرمعمولی و واردات قلب نادر باشد، لزوماً متقاضی اسالیب جدید و واژه‌های جدید خواهد شد.

شاه کابلی سه ملاقات بیشتر با بیدل نداشته ولی نفس این مرد بزرگ در افروختن آتش عشق درون بیدل آن قدر تأثیر می‌گذارد که سرپا مغز دانش و جذب می‌شود.

کلام بیدل همچنان‌که از حیث معنی زیبا و عالی است، همان قدر از حیث واژه‌ها یک چیز جداگانه است. او یک مضمون ساده و معمولی را به هنرمندی خودش با ایجاد صنایع ظریفه و آوردن بدایع عجیبه به آسمان بالا می‌رساند و رخسار معنی را جمال دیگر می‌بخشد.

بیدل در زبان و مصطلحات فارسی مهارت تامّه دارد. دقّت‌پسندی و بلندپروازی در خمیر اوست. و به‌همین علّت در نظم و نثر، سبک تازه و بدیع را رواج داده است مخصوصاً غزل را شیوه‌ای عطا کرده که قبلاً وجود نداشت. تشبیهات بکر و استعارات بدیع را به‌چابکدستی به‌کاربرده، و صنعت‌های ظریفه و ترکیب‌های جدید را نیز به‌کمال خوبی آراسته است، گویا از ته ذره، جهانی دیگر پدیدآورده است.

به‌طور اجمال می‌توان گفت که بیدل در همه آثار خود فقط یک فلسفه را عرض کرده است، و آن این است که رسیدن به‌کُنّه خدای متعال یک امر محال است. برای تبیین همین حقیقت نظریّه وحدة‌الوجود را به‌کثرت بیان کرده است. در ضمن این اندیشه‌های ژرف و عمقی، مضامین بلند و جذبات نازک و پاکیزه را بیان نموده که ادراک آن مسائل عالی از فهم هرکس بالاتر و دشوار است. به‌ویژه مردمانی که به‌کُنّه این مطالب عالیه آشنایی ندارند و لذّت این باده عرفانی را نچشیده‌اند حتماً از ادراک آن معنی عاجزند.

بیدل یک غزل‌سرای عادی نیست که تنها مطالب پیش پا افتاده هجر و وصال معشوق رسمی را بیان کند، بلکه در غزل‌های او آن صداست که از اعماق روح برمی‌خیزد. لباس واژه‌های وسیع و پهن، اینجا تنگ می‌نماید، زیرا که لباس ساده در بیان آن کیفیت‌های ماورایی که به‌این دنیای مادی علاقه ندارد، هیچ‌گونه موزون نیست.

در ادب فارسی، قالب غزل برای توضیح جذبات درونی مختص بود، بیدل با تصرف و هنرمندی خودش به غزل کاملاً راه نوینی داده است، و آن راه نوین «ترجمانی ادراک» است. کلام او شاهد غزل است که هر بیت، تفکری عمیق را همراهی می‌کند. تذکر دادیم که بیدل به آن اندیشه‌های بعید علاقه‌مند است که در برابر آن بلاغت و نزاکت و پیکر واژه‌های مروّجه حتماً ناکافی است. خودش گفته است:

بیدل از فطرت ما قصر معانی ست بلند پایه دارد سخن از کرسی اندیشه ما
خوشگو، شاگرد بیدل گواهی می‌دهد:

میرزا بیدل که رهنمای سخن است پیغمبر و غوث و پیشوای سخن است
یکتاست در آفریدن طرز کلام بالله که پی سخن خدای سخن است

یقیناً احتیاج اظهار معانی برای ترویج و ترقی زبان راه‌های تازه را کشف می‌کند و قالب ظاهری و باطنی زبان را تغییر می‌دهد و این هنر مبنی بر اعجاز آفرینی هنرمند می‌باشد که در واژه‌ها چقدر رمزیت و معنویت عالی را راه می‌دهد و در یک جنبش قلم واژه معمولی را در استعاره بلیغ و بلند مبدل می‌گرداند. از این رو بیدل یکتای روزگار است. تلاطم افکار و تقاضای ابلاغ میرزا را مجبور می‌کند که زبانی تازه اختراع بکند. آن زبان تازه، حتماً از لهجه‌های مانوس و مروّج جداگانه است و می‌توان گفت که اختراع این روش تازه در سبک هندی یک معراج است.

در غزل‌گویی بیدل مزایای فنی و معنوی آن قدر یافته می‌شود که بر شمردن همه آن در این اختصار نمی‌گنجد، اما مهم‌ترین امتیاز فنی بیدل این است که او مضمون ساده و معمولی را به‌زور واژه و ندرت ترکیب، آن قدر مقام بلند و بالا می‌بخشد که هرگز پیش پا افتادگی مضمون را نمی‌توان حس کرد. مثلاً بیدل می‌گوید:

دنیا اگر دهند نجنیم ز جای خویش من بسته‌ام حنای قناعت به پای خویش

در این شعر یک مطلب عادی و پیش پا افتاده را بیان کرده است ولی از هنرمندی و صنعت فنی این مسئله معمولی را به آن جایگاه رفیعی رسانیده است که ذهن عامی به پایه ادراک آن مطلب به‌آسانی نمی‌رسد. «حنای قناعت» را در خلال کلام به آن ریزه‌کاری و باریکی آورده است که خواننده به‌دقت نظر و تیزی هوش به مضمون قناعت می‌رسد و حال این که «قناعت» یک عنوان روشن است.

ویژگی مهم دیگر بیدل ایجاز بیان است. با چندین واژه یک دفتر طولانی معانی را بیان می‌کند و بدین علت کلامش نمونه عمده «خیر الکلام ماقلاً و دلاً» است. با وجودی که غزل‌سرا مجبور است که مضمون جداگانه را در یک بیت بگنجانید و بیدل نیز مانند

بیدل محبت را که وسیله تزکیه و تربیت دل است، در تهذیب نفس مؤثرترین عنصر می‌داند.

پیش‌روان، پابند این قید است. علاوه‌براین او می‌خواهد که در این ظرف محدود، چنان‌که مختص به‌اوست، هنرمندی و سخن‌سرایی خودش را در فاخرترین پیرایه سخن آشکار کند. می‌بینیم که در کلام او واژه‌ها شسته، ترکیب‌ها خوش‌آهنگ و

محاوره‌ها متداول است. از مصطلحات محلی نیز استفاده نموده است. بطور اجمال می‌توان گفت که اندیشه‌های وسیع و پهناور خودش را به‌آن پیرایه ترکیب داده که ذهن خواننده از خود سلسله متروک را ربط می‌دهد و به‌مدعا می‌رسد و از محسنات کلام لذت می‌برد. مثلاً این شعر:

هرجا برون خوشیده‌ی، خود را به‌خود پوشیده‌یی

در نور شمعت مضمحل، فانوسی پیراهنت

بیدل در این بیت از آیت قرآنی استفاده گرفته است:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ
الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ»^۱.

(خدا روشنی آسمان‌ها و زمین است. مثال روشنی او مانند مشکوة (فانوس) است که در وی یک چراغ است. آن چراغ در یک شیشه است. آن شیشه گویا که یک ستاره درخشان است. در وی روغن یک درخت مبارکه زیتون می‌سوزد. نی به‌طرف شرق است و نی به‌طرف غرب...)

در این شعر مقصود بیدل این است که پیراهن فانوس در پوشیدن نور (روشنی) شمع ناکام است. این یک مضمون عادی است. بیدل این‌جا در کمال هنرمندی و قوت ریزه‌کاری ترکیب «خود را به‌خود پوشیدن» به‌کار می‌برد و می‌گوید که خداوند! تو

۱. النور (۲۴)، آیه ۳۵.

خود فانوس هستی و خود نور (روشنی) هستی. لذا امتیاز بین نور شمع و فانوسی پیراهن یک امر محال است. مخصوصاً در آن حال که تو خود «هرجا برون جوشیده‌ای». یعنی پرتو خدای متعال هرجا متجلی است. این حُسن تعلیل کلام بیدل را به آن کمال می‌رساند که پرواز از آن بالاتر راه نیست.

در این غزل هریک بیت نمونه عمده ایجاز بیانی است. بلکه می‌توان گفت هریک مصرع دارای فردیت و آهنگ و ندرت نوینی است.
ای پرفشان چون بوی گل بی‌رنگی پیراهنت

عنقا شوم تا گرد من یابد سراغ دامن

بیدل می‌گوید که برای سراغ‌یابی معشوق هیچ‌یک چیز از موجودات مجال ندارد، زیرا که شناخت را آن‌جا راه نیست و برای همین گفته است که مانند بوی گل پیراهن معشوق بی‌رنگ است. و حافظ در مورد عنقا می‌گوید:

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را

در یک شعر دیگر انداز تجدید لباس عالم را در پیرایه ندرت شرح داده است. هرچند که ذات باری عزّ‌آسمه از همه تشبیهات ظاهری منزّه و پاک است.

تجدید ناز آشفته رنگ لباس آرایبات بی‌پردگی دیوانه طرح نقاب افگندنت

بیدل در این شعر دو تا صفت خداوندی را مورد توصیف قرار داده است. یکی «تجدید ناز» و دیگر «بی‌پردگی» معهذاً «آشفته» و «دیوانه» را برای توضیح این صفت به‌کاربرده است. می‌گوید که تجدید ناز تو فریفته لباس آرایبی است و بی‌پردگی تو در طرح نقاب افگنی دیوانه است. واقعاً بیدل این‌جا با تصرّف ترکیبات جدیده رخسار معانی را جمال عالی بخشیده است. بیت:

در نو بهار لم‌یزل جوشیده از باغ ازل

نُه آسمان گل در بغل یک برگ سبز گلشنت

بیدل یک یک واژه را مانند دُر سفته است که اگر یکی از آنها را عوض کنیم، حسن کلام از دست می‌رود. یک برگ سبز از گلشن کبریا دارای «نُه آسمان گل» است. و این نُه آسمان گل از باغ ازل جوش می‌زند. این یک معراج سخن می‌باشد که لفظ «جوشیده» با مراحل تکامل، وجود خودش را مبرهن و مجسم می‌سازد.

در مقطع غزل می گوید:

حسن حقیقت روبرو سعی فضول آینه‌جو بیدل چه پردازد بگو ای یافتن ناجستنت
 «یافتن ناجستن» نمونه فاخره ابتکار است. در قرآن است: «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
 فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^۱ (مشرق و مغرب مملوک خداست. پس
 به هر سو که شما رو کنید به آن سو خدا متوجه است. یقیناً خدای متعال احاطه کننده و
 داننده هر شیء است). بیدل می گوید که حسن حقیقت هر جا روبرو است لذا این بر
 من است که چه قدر از او استفاده کنم. البته بیدل راه استفاده را نیز از او می طلبد تا بدین
 وسیله به حسن حقیقت برسد.

قدرت و هنر شعرگویی بیدل، در زمین مشکل و سخت، دیدنی است. این جا او
 خلاق معانی می شود. واژه های بکر و نوین گویا دست بسته پیش او ایستاده است و
 انتظار می کشد که شاید نوبت او آید. اندیشه های مرموز عرفانی و مسائل غامض
 فیلسوفی را چنان به هنرمندی در تعبیرات شاعرانه خود پرورده که همه فصل از بین
 می رود و خواننده گمان می برد که شاعر فولاد را فشرده و آینه کرده است:

مگر ز چشمش غلط نگاهی رسد به فریاد حال بیدل

وگر نه آن برق بی نیازی پی گیاه که می خرامد

این شعر چیست؟ یک عقد نگینه است که جوهری به کمال هنرمندی نگینه آبدار را
 آراسته و دُرسته است، اگر یک لفظ از بین عوض کرده شود لطف سخن تار تار می شود
 که اجمالاً از این شعر پیدا می شود. این جا بیدل در عالم چگونگی می گوید که آن برق
 بی نیازی کی به سوی این مشت خاکی رخ خواهد نمود، زیرا که آن برق است و بی نیاز
 است. البته اگر شکلی برای کسب فیض از آن برق بی نیازی ممکن است آن طریق «غلط
 نگاهی» باشد که آن برق بی نیازی به غلط به این سو متوجه شود و فریادرسی بکند. و این
 هم خوش بختی آن انسان است که برق بی نیازی آن را دوست دارد و برای مامن و
 مسکن اختیار کند.

۱. بقره (۲)، آیه ۱۱۵.

بیدل حالت هجر و وصال و غیب و شهود معشوق را به کمال هنرمندی بیان می کند و با تشبیهات بکر و استعارات بدیع، کیفیت مسئله را مجسم می سازد و همین راز دلکشی و مقبولیت کلام اوست. مثلاً این شعر:

همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما

چه قیامتی که نمی رسی ز کنار ما به کنار ما

در باب وصل یار، کیفیت آرزوی عاشق قابل دید است. می بینیم که عاشق هیچ وقت از دیدار یار سیر نمی شود. بیدل می گوید که تمام عمر در باده خواری با یار مشغول هستیم، ولی این رنج خمار یعنی خمار محرومی از سر نمی رود. شاعر از محبوب می پرسد که خدا را این عقده ناکشودنی را حل کن که با وجود اتصال مدام، تو از پهلوی ما دور هستی و این چه قیامتی است که ما را در تجلی دور و نزدیک حیران کرده ای.

به هر حال همه جهتی و ژرف بینی بیدل را احاطه کردن، این جا در توان نیست. اعتقاد بنده این است که بیدل یک مجذوب متصوف است و همه وقت به دنبال این گروه می گردد و او خود از سیر و سلوک غافل نیست. می بینیم که در دهلی یکی از بزرگان متصوفه «شاه کابلی» را ملاقات می کند و بشارت می یابد که به آخرین مرحله تصوف و به بلندترین زینه معرفت خواهد رسید. شاه کابلی سه ملاقات بیشتر با بیدل نداشته ولی نفس این مرد بزرگ در افروختن آتش عشق درون بیدل آن قدر تأثیر می گذارد که سراپا مغز دانش و جذب می شود.

سلوک در تصوف با معرفت کیفیت عبودیت و شرایط و آداب و خلوت شروع می شود در سلوک عارفان دل را عنوان ریاضت قرار می دهند. زیرا که «دل» مرکز اصلی جلوه گاه ذات الهی است. دل آن آینه ای است که صفت اصلی حُسن و قبح، بدون تصنع در وی منعکس می شود. شیخ نجم الدین رازی در مرصادالعباد می نویسد:

”بدان که دل در تن آدمی به مثابت عرض است جهان را، و چنان که عرش محل ظهور استوای صفت رحمانیت است در عالم کبری، دل محل ظهور استوای صفت روحانیت است در عالم صغری، اما فرق آن است که عرش را بر ظهور

استوای صفت رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست تا محلّ ظهور استوای صفات دیگر گردد، و دل را شعور پدیدآید و قابل ترقی باشد^۱.

در جای دیگر می‌نویسد:

”دیگر آن‌که دل را استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت، چنان‌که محلّ استوای صفت روحانیت بود، محلّ استوای رحمانیت گردد. و چون در پرورش و تصفیه و توجه به‌کمال رسد محلّ ظهور تجلی جملگی صفات الوهیت گردد، با آن‌که جمله کائنات از عرش و غیر آن در مقابله پرتو تجلی نوری از انوار و صفتی از صفات حق نتواند آمد، آن‌جا که تجلی به‌کوه طور رسید و کوه پاره پاره شد“^۲.

بیدل در غزل‌های خودش دل را مورد مطالعه قرار داده است و کیفیت‌های دل را به‌شرح و بسط بیان کرده است و این یک ویژگی مهمّ غزل‌گویی اوست. بیدل عقیده دارد که آدم مظهر خداوندی است و دل او دارای استعداد هرگونه است. البته دل بدون تزکیه و تصفیه حامل این چنین صفات نمی‌شود. حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام می‌فرماید:

«انّ فی الجسد مضغة اذا صلحت، صلح الجسد کلّه و اذا فسدت، فسد الجسد کلّه، الا و هی القلب» (الحديث)

(در تن انسان پاره گوشت است. اگر آن درست است، سراسر جسم درست است. و اگر آن (مضغه) فاسد شد سراسر جسم فاسد می‌شود، آگاه باشید که آن دل است). پیغمبر علیه الصلوة و السلام دل را مضغه می‌خواند، یعنی پاره گوشت که جمله خلایق را هست و آن گوشت پاره را جانی است روحانی، لکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلی دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست، چنان‌که خدای متعال می‌فرماید: «انّ فی ذلک لذرکری لمن کان له قلب»^۳ یعنی آن کس را که دل باشد، او را

۱. نجم دایه‌رازی، نجم‌الدین ابوبکر عبدالله (م: ۶۵۴ هـ): مرصادالعباد، به‌کوشش محمد امین ریاحی، ص ۱۸۷.

۲. همان.

۳. ق (۵۰)، آیه ۳۷.

با خدای متعال انس باشد. گویا خلاصه حدیث نبوی^(ص) این است که صلاح و فساد جسم انسانی مبنی بر صفا و کدورت قلب (دل) است، زیرا که دل را پنج حاسه است، چنانکه قالب را نیز پنج حاسه است. چون حواس قالب درست است جملگی عالم موجودات را به توسط این پنج حس ادراک می‌کند. همچنین حواس قلب اگر درست است جملگی عالم غیب چه ملکوتیات و چه روحانیات را بدین وسیله ادراک می‌کند. دل مانند یک آئینه است، اگر آن مکدر است، انعکاس معرفت خداوندی محال است. و اگر دل صاف و شفاف است، انعکاس معرفت خداوندی در وی به طور کامل می‌باشد. مشایخ سلوک برای همین مقصود ریاضت و مجاهدات را تلقین می‌فرمایند. و بدین وسیله دل را صیقل می‌کنند. در اخبار آمده است که بنده اگر گناهی را مرتکب شود یک نقطه سیاه در دل او می‌نشیند، اگر از آن گناه به صدق دل توبه کند، آن نقطه سیاه محو می‌شود و اگر گناه دیگر را انجام می‌دهد، نقطه دوم در دل او پدید می‌آید. و همین جوری اگر در گناه متمادی شود یواش یواش به علت کثرت گناه، سراسر دل سیاه می‌شود و آنگاه دل، سزاوار هیچ‌یک خیر نمی‌ماند. دل چون که یک عضو نازک است، لذا دل از تصور غیر الهی پاک کردن لازم است. عارفان بر حصول این مقاصد مراقبه تعلیم می‌کنند. مراقبه در لغت نگرانی کردن را گویند. در اصطلاح تصوف با خدا همه تن متوجه شدن است. و همین طریقت است. باید دانست که طریقت هیچ‌گاه از شریعت جدا نیست. بلکه طریقت آن راه شریعت است که به توسط ریاضت آدم را به مقام اخلاص می‌رساند. بیدل می‌گوید:

دل چو شد روشن جهان هم مشرب او می‌شود

شش جهت در خانه آئینه یکرو می‌شود^۱

دل چو آزاد از تعلق شد منور می‌شود

قطره‌ای کز موج دامن چید، گوهر می‌شود

*

۱. بیدل دهلوی، مولانا عبدالقادر: دیوان غزلیات، به تصحیح استاد خلیل الله خلیلی، ص ۵۲۹.

دل اگر محو مدعا گردد درد در کام ما دوا گردد

*

دل به خورسندی اگر ترک هوس می‌گیرد

کام عشرت ز نشاط همه کس می‌گیرد

*

دل جهان دیگر از رفیع کدورت می‌شود

خانه از رفتن زیارت‌گاه وسعت می‌شود

*

دل خلوت اندیشه یار است ببینید این آینه در شغل چه کار است ببینید

بیدل در خلال غزل‌های خودش اشعار زیادی راجع به کیفیت‌های دل آورده است و

نکات ذی‌قیمت و پرمغز این آینه را نشان داده است. در یک غزل نغز و بسیار جالب

نیرنگی دل را به این طور می‌سراید:

گاه موج اشک و گاهی گرد افغان است دل

روزگاری شد به کار عشق حیران است دل

سودن دست است یکسر آمد و رفت نفس

می‌شود روشن که از هستی پشیمان است دل

پاس ناموس حیا ناچار باید داشتن

چشم گر وا می‌کنی عیب نمایان است دل

حسن مطلق بی‌نیاز از احتمالات دویی‌ست

وهم می‌داند که از آینه‌داران است دل

دیده یعقوب و بوی یوسف این‌جا حاضر است

در وصال هجر مجبوریم، کنعان است دل

با همه آزادی از الفت گریبان می‌دریم

در کجا نالد نفس زین غم که زندان است دل

حُسن می‌آید برون تا حشر در رنگ نقاب

از تکلف هرچه می‌پوشیم عریان است دل

مفت موهومی شمر بیدل طفیل زیستن

در خیال آباد خود روزی دو مهمان است دل

در یک غزل بسیار بسیار جالب بیدل دل را چمن گوید و توصیه می‌کند که برای «به‌خود رسیدن» در باطن خود سیر کن. تو حتماً مقصود را این‌جا بازیابی:

ستم است گر هوست کشد که به‌سیر سر و سمن درآ

تو ز غنچه کم ندیده‌ای در دل‌کشا به‌چمن درآ

بیدل محو حیرت است و می‌گوید که این جای صد ستم است که ای آدم تو در هوا و هوس گرفتار هستی و برای سیر دنیای رنگ و بو آماده هستی. و حال این‌که خدای متعال تو را دل داده است. آن دل که درون وی یک جهان غیرمحدود پنهان است. نخستین آن علم بیاموز که کشادن دروازه دل بر تو آسان شود. چون تو از این فن آشنا شوی، با کشادن در دل تو در چمن لایزالی داخل می‌شوی. بیدل یک مثال می‌زند. می‌گوید که یک غنچه را بنگر. تا آن زمان که دهانش بسته است. یک غنچه محض است. زمانی که دهانش باز شد یک گل شگفته از درونش به‌وجود می‌آید. همین‌طور تو نیز از این غنچه کمتر نیستی. بلکه هزار گونه از آن بالاتر هستی. باز نکردن دروازه دل یک کمی است. درون دل تو همه عالم صغری و کبری وجود دارد. بیدل جای دیگر می‌گوید:

دل‌م چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است

ز خواب ناز سرم چون گهر تہ سنگ است

در یک بیت می‌گوید که گشاد دل برتر از صد عقده است:

دل را گشاد کار ز صد عقده برتر است آزادی طبیعت این مهره ششدر است

*

دل انجمن محرم و بیگانه نباشد جز حیرت ادراک، در این خانه نباشد

اشعار زیادی در کیفیت دل سروده است.

پی نافیهای رمیده بو می‌سند زحمت جستجو

به‌خیال حلقه زلف او گرهی خور و به‌ختن درآ

نافهای رمیده بو یعنی این عالم رنگ و بو را منزل جستجو قرار دادن کار خردمندان نیست. بیدل تلقین می‌کند که تو دل خود را در حلقهٔ زلف یار گره کن، تا بدین وسیله بتوانی به مقصود وصل برسی:

به کدام آینه مایلی که ز فرصت این همه غافل

تو نگاه دیدهٔ بسملی، مژه وا کن و به کفن درآ

انسان در این جهان زندگانی محدود دارد. فقط این قدر فرصت است که مانند نیم بسمل مژه وا کنی و بس. گویا مژه وا کردن همان و در کفن آمدن یعنی مردن همان. به گفتهٔ حافظ:

غنیمتی شمر ای شمع، وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند^۱

و:

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا^۲

*

ز سروش محفل کبریا همه وقت می‌رسد این ندا

که به خلوت ادب وفا ز در برون نشدن درآ

«در برون نشدن» چیست؟ بیدل می‌گوید که فرق بین انسان و فرشته این است که انسان ایمان غیب دارد و فرشته ایمان شهود. همه وقت در تقرّب الهی است و امکان تنزل دارد. اما انسان اگر به توفیق خداوندی بر مرتبه عرفان گامزن شد، با معرفت خداوندی وصال دوام همراه او می‌شود، و خطرات هجر معدوم می‌گردد. لذا بیدل می‌گوید که برای حصول این دولت لازوال سعی کن. «در برون نشدن» چه قدر ابتکار دارد.

بدر آی بیدل از این فقس اگر آن طرف کشدت هوس

تو به غربت آن همه خوش نه‌ای که بگویمت به وطن درآ

در اخبار آمده است: «الدنیا سجن للمؤمن و جنة للكافر» (الحديث).

۱. حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین: دیوان حافظ، سب رنگ کتاب گهر، دهلی، ص ۱۶۶.

۲. همان، ص ۳۳.

این دنیا برای مؤمن مانند زندان است و برای کافر مانند جنت است. بیدل از این حدیث استفاده می‌گیرد و می‌گوید که این غربت‌سرای دنیا مانند قفس است، هیچ‌کس در قفس خوش نمی‌ماند. برای مراجعت به وطن اصلی ببقراری می‌کند، دلش از جدایی‌های اصل خویش شکایت می‌کند. بیدل برای وصال محبوب بی‌قرار است. همان‌طور که مسافر در مسافرت خسته است. چنان‌چه در حدیث نبوی^(ص) مروی است: «کن فی الدنیا کائن غریب او عابر سبیل»^۱. یعنی در این جهان مانند بیگانه یا راهگذر زندگی بگذار.

بیدل اعتقاد دارد که انسان از اصل خویش جدا مانده است. خلاصه تمام تگ و دو و سیر و سلوک او این است که بار دیگر به اصل خویش باز گردد و به‌مبدأ اصلی و اصل شود، و همین غایت عارف است. بدین سبب جوهر شریعت و طریقت را در تهذیب و ریاضت نفس اهمیّت خاصی می‌دهد و محبت را که وسیله تزکیه و تربیت دل است، در تهذیب نفس مؤثرترین عنصر می‌داند و می‌گوید که ای انسان تو در این دنیا که جهان کثرت و اختلاف است در غربت هستی، و هیچ‌گونه در این قفس خوشحال نیستی، از امن تو را دعوت می‌دهم که به‌وطن درآ. این‌جا بیدل مانند مولانا جلال‌الدین رومی دنیای روح را بیان کرده است که از زبان «نی» در مثنوی حکایت شده است.

به‌هرحال در غزل‌های بیدل اشعار زیادی وجود دارد که در توضیح و تشریح دل آمده است و کرشمه‌های گوناگون دل را در پیرایه مختلف مورد بررسی قرار داده است. بلکه لفظ «دل» با تعبیرهای غریب، به‌کثرت به‌چشم می‌خورد. این‌جا احصای آن همه اشعار ممکن نیست.

خلاصه این‌که بیدل شهنشاه تخیل است، کلامش از حیث زبان و بیان، و فکر و فن کامل است. غزل‌های او آهنگ و شیوه تازه دارد. توفان اندیشه‌های ماورایی، شور و شوق جداگانه دارد. معهذاً غزل‌های او شعر مجرد نیست. شعری است که به‌هیچ‌چیز و به‌هیچ‌حدّ مقید نیست. مانند یک محیط بدون ساحل است. از این روست که غزل او گرم و آکنده از جوش و تپش است، و چیزی است عمیق و بی‌مثل. گویا همه چیز

۱. بخاری، ابو‌عبدالله محمد بن اسماعیل: صحیح بخاری، کتاب الرقاق، جلد آخر، ص ۵۶۰.

است. فکر دانشوری و ذوق شاعری باهم مخلوط است. با وجود موج وارفتگی و جذبۀ بی‌خودی در غزل‌های او حکمت و معرفت، و سوز و درد جلوه می‌کند. آراء و اندیشه‌های خویش را در شیوۀ استدلال بیان می‌کند. این همه عوامل شعر او را رنگ و آهنگ جداگانه داده است. بیدل واقعاً یک انسان «بی‌دل» بود. از دنیا و بی‌رنگی و نیرنگی او بی‌پروا بود. بی‌تکلف و بی‌محضر بود. درباره‌ی غزل‌های بیدل گفتگو بسیار است و بی‌جا نیست که شکایت کرده:

بیدل کسی به معنی لفظم نبرد پی تقدیر، شهره‌ام به زبان‌های لال کرد^۱

و من بر این شعر بس می‌کنم که:

بیدل آن فتنه که توفان قیامت دارد

غیر دل نیست همین خانه خراب است این جا^۲

منابع

۱. القرآن الکریم.
۲. بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل: صحیح بخاری، اعتقاد پبلشنگ هاؤس، دهلی نو، ۱۹۹۰ م.
۳. بیدل دهلوی، مولانا عبدالقادر: دیوان غزلیات، جلد اول، به تصحیح استاد خلیل الله خلیلی، با مقدمه منصور منتظر، نشر بین‌المللی، تهران، چاپ مقدم، تابستان ۱۳۶۳ ه. ش.
۴. بیدل دهلوی، مولانا عبدالقادر: دیوان غزلیات، جلد دوم، به تصحیح استاد خلیل الله خلیلی، نشر بین‌المللی، تهران، چاپ فجر، تابستان ۱۳۶۳ ه. ش.
۵. حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین: دیوان حافظ، سب رنگ کتاب گهر، دهلی.
۶. نجم دایه‌رازی، نجم‌الدین ابوبکر عبدالله (م: ۶۵۴ ه): مرصادالعباد، به کوشش دکتر محمد امین ریاحی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، بهمن‌ماه ۱۳۵۴ ه. ش.

۱. بیدل دهلوی، مولانا عبدالقادر: دیوان غزلیات، به تصحیح استاد خلیل الله خلیلی، ص ۵۵۳.

۲. همان، ص ۴.